

مضامین اخلاقی و اگزیتنسلی (قرآن ۳)

منبع: سایت دین‌آنلاین، روز دوشنبه، مورخ: ۹۹/۸/۱۹

نوبت گذشته به پاره‌ای از ایمان‌های اخلاقی و اگزیتنسلی در قرآن با محوریت آیات سوره اسرا پرداختم. البته در انتها استشهادی کردم و گریزی هم به آیات سوره یوسف زدم. امروز بنا دارم همان مضامین را که در انتها به بحث گذاشتیم، قدری توضیح بیشتری بدهم. با توجه به برخی پرسش‌ها و ملاحظاتی که طی برگزاری این جلسات به دست من رسیده است، با مخاطبان این مباحث را در میان می‌نهم.

اشاره‌ای به انسان‌شناسی قرآن کردم. در نوبت پیشین اشاره کردم نوعی انسان‌شناسی است که متناسب و متلائم است با آدمی‌ان متوسط الحال. به تعبیر حافظ خرّقه‌ای‌تر دامن و سجاده‌ای شراب آلوده دارد.

دوش رفتم به درِ میکده خواب آلوده خرّقه تردامن و سجاده شراب آلوده

من از همین جاها بحثم را پی می‌گیرم. در راستای پاره‌ای نکات که در باب تصویر پیامبر (ص) در قرآن وجود دارد سخن می‌گویم. به آیه آخر سوره یوسف که توسعاً در بابت پیامبران است هم خواهیم پرداخت.

ادامه سخن در بشری بودن پیامبر (ص)

سابقاً هم عرض کردم که پیامبرشناسی ما احتیاج به بازبینی دارد. به تعبیر مرحوم شریعتی که می‌گفت: امامان یا پیامبران و مشخصاً پیامبر اسلام (ص) که شخصیت محوری در آئین اسلام است، انسان‌های مافوق بوده‌اند نه مافوق انسان. نحوه مواجهه خداوند با پیامبر (ص) در قرآن، همچنین تعبیری که راجع به ایشان به کار رفته و انتظاراتی که از انسان بدست داده شده، مسامحتاً گله‌ای که خداوند از انسان کرده، همه اینها عبرت آموز است. به تعبیر کسی که برای من نوشته بود فلانی من این بخشهای قرآن را تا حالا نخوانده بودم.

حقیقتش شاید آیاتی که نوبت پیشین برایتان خواندم ناظر به اندازهای که به پیغمبر (ص) داده شده را خیلی از ماها نخوانده باشیم. حتی سالها اُنس گرفتن با قرآن و یا شنیدن مضامین آن و یا تفاسیرش چندان ما را متوجه این بخش از قرآن نکرده باشد. هم انسان‌شناسی قرآن و هم پیامبرشناسی قرآن که در جای خود مدلولات و آثار نتایج اخلاقی و اگزیتنسلی دارد.

از آیه ۴۱ سوره اسرا که نوبت پیشین هم اشاره کردم آغاز می‌کنم و بعد به آیاتی که در باب پیامبر (ص) در ادامه همین سوره گفته شده اشاراتی مجدد خواهم کرد. این آیه را خواندیم که: **وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَكَّرُوا.**

به راستی ما در قرآن از هرگونه مثلی ذکر کرده‌ایم، صرف کرده‌ایم، یاد کرده‌ایم. ولی بیشتر مردم جز سرانکار ندارند. **فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ ۖ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كَفُورًا.**

نوبت پیشین به تفاوت میان اکثر و کثیر هم اشاره کردم. گفته‌اند که این اکثر به معنای بیشترین جمعیت است. یا به معنای جمع متنابهی تعداد زیاد است. یعنی بخش مهمی، یا بخش قابل دیدن مهمی از مردم جز سرانکار ندارند: **وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا.** شبیه به این آیه را در اواخر این سوره بلند آیه ۸۹ هم داریم که: **وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ ۖ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كَفُورًا.** جالب است دو آیه غریب به یک مضمون در سوره بلند اسرا آمده است.

ما هرگونه مثالی، مثلی، به تعبیر امروزیان، روایتی، نریشینی را آورده‌ایم. در قرآن داستان ذکر شده، قصص انبیاء آورده شده است. مثال‌های متعددی زده شده که به تعبیر فنی‌تر و فلسفی، نوعی استدلال‌های تمثیلی آورده شده که در جای خودش معرفت بخش است.

می‌گوید ما از هر گونه مثلی دریغ نکرده‌ایم، آورده‌ایم اما بیشترین مردم یا بخش قابل توجهی از مردم جز سرانکار ندارند. ملاحظه می‌کنید؟ این آیه ۸۹ سوره اسرا است، این را بگذارید کنار آیه ۴۱ که نوبت پیشین به تفصیل بحث کردم. که **وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا.** ما به راستی حقایق را در قرآن به نحوه‌های گوناگون بیان کرده‌ایم. اما برای بخش قابل توجهی جز نفرت و پس زدن چیزی به همراه نیاورده است.

این یک تصویری است که قرآن به دست داده و انتظاراتش از انسان را توضیح می‌دهد. البته در کنار آیاتی که دعوت به نیکی و خیر می‌کند، نه اینکه این مضامین در قرآن نباشد. نه اینکه دست روی دست بگذاریم یا گاهی اقتضاء حکمت نباشد که پیامبر (ص) سخنان حکیمانه خود را با مردمان در میان بنهد، خیر!

اما در عین حال، انتظار خودش را از مردم یا به تعبیری گله خودش را هم ذکر کرده است. به آن آیات سه گانه‌ای که نهیب و اندازی به پیامبر (ص) کرده است در همین سوره، دوباره اشاره‌ای کنم. این آیات که متضمن انذار و سخن گفتن نامتعارفی است با پیامبر (ص)، از آیات ۷۳ سوره اسرا آغاز می‌شود. سخن بر سر نوعی عتاب به پیامبر (ص) در قرآن است و اینکه وقتی شما این آیات را می‌بینید و نحوه مواجهه خداوند با پیامبر (ص) را به مثال آن شعر لطیف حافظ که:

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات تا خرقة‌ها بشوییم از عُجب خانقاهی
در می‌یابید وقتی اینگونه با پیامبر (ص) سخن می‌رود و رانده می‌شود، خوب حساب ما و من،
مشخص است. در قرآن این با خیلی از تصاویر اسطوره‌ای - که می‌خواهد خرافات را برجسته کند -
منافات دارد. تصاویری که می‌خواهد جنبهٔ بشری و انسانی را از پیامبر (ص) بزدايد.

مهم‌ترین سندِ مسلمانی ما چنانکه گفتم، قرآن است. هیچ چیزی محکم‌تر از قرآن نیست. اگر
تصویری متعارف و انسانی از پیامبر به دست داده شده است؛ حساب بقیه که روشن است. اینکه ما
ایشان را در زمره انسانهای فوق متعارف بنشانیم یعنی غیر انسان، مَلِک صفت کنیم، اینا همه با مضامین
قرآنی و روح قرآنی منافات دارد.

یکی از نکاتی که در برخی از آراء متکلمان مسیحی آمده، در مقام قیاس پیامبر اسلام با مسیح (ع)،
تفاوتی است در باب اوصافی که در بشریت پیامبر (ص) در قرآن ذکر شده است. یا از سلوک و سیره
پیامبر (ص) حکایت می‌کند.

در قرآن آیه‌ای داریم که: *مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ* این چه پیغمبری است؟
این را شما می‌توانید از زبان طاعنان و منکران بشنوید. با عنایت به تفاوتی که شخصیت پیامبر اسلام
(ص) با شخصیت عیسی (ع) داشته است. این نحوه مواجهه با پیامبر اسلام داشته‌اند. می‌گفتند این
چه پیغمبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ این چه نوع پیغمبری است؟ چون تصور
آنها از پیامبری تصویر مسیح بوده است. عیسی (ع) چنانچه می‌دانید **SON OF GOD** انگاشته
می‌شود.

دوستی دارم که کشیش مسیحی است و در شهر تورنتو زندگی می‌کند. او علم کلام خوانده است.
با یکدیگر زیاد گفتگو می‌کنیم. البته بیشتر این گفتگوها مربوط به ایام پیشا کرونا بود. وقتی سخن از
مفهوم **prophethood** می‌رفت و من می‌گفتم که با آموزه‌های الاهیاتی ما پیامبر اسلام، پیامبر خدا
بوده است. از جانب خدا آمده است و بشر بوده و در بشریت با همه ما اشتراک داشته است. ایشان
اما می‌گفت که در آئین مسیحیت به تثلیث قائلیم. همانطور که می‌دانید پدر - پسر - روح القدس؛ آب
و ابن و روح القدس و **SON OF GOD** بودن و اینکه مسیح فرزند خداوند است که پای بر روی
زمین نهاده است. مسیح برای گناهان بشریت بر صلیب رفته است. ما در سوره توحید که می‌خواندیم:
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد

اینکه خداوند نه زاده شده و نه فرزندی دارد، در تقابل با آراء مسیحیان است. اینکه عیسی را
SON OF GOD قلمداد می‌کنند. البته من تعبیر رایج را عرض می‌کنم و گرنه شما مسیحیان یهوه
را دارید. پاره‌ای دیگر که آراء نامتعارفی دارند. کلیسای کاتالیک که صراحتاً چنین رأی دارد. حتی

شما به کلیسای انگلیکن یا به پروتستان‌ها هم که می‌رسید به هر حال در پاره‌ای از امور اینها با یکدیگر اشتراک دارند. این SON OF GOD بودن و فرزند خداوند بودن از مقومات آموزه‌های الاهیاتی مسیحیت است. اما در آیین اسلام کاملاً فرق می‌کند. در تعالیم اسلام، پیامبر بشر است.

یکی از اعتراضات این بوده که این چه پیامبری است که مانند دیگران در بازار راه می‌رود؟ پیامبر وارد جنگ شد، حکومت کرد در مکه و مدینه. کاملاً زندگی این جهانی داشت، همسر اختیار کرد، صاحب فرزند شد، حاکم بود، کاملاً شئون انسانی داشت. به مانند دیگر آدمیان در پهنه تاریخ، کنشگری می‌کرد. زندگی می‌کرد. نه اینکه از غیب آمده باشد و به غیب الغیب برود.

نه تخت بند زمان و مکان بود. در زمان مشخصی در مکان مشخصی از مادر و پدری به دنیا آمد. این تاریخت و این بشریت از مقومات آئین اسلام است. اگر ما بخواهیم با درافکندن پاره‌ای اسطوره‌ها این مؤلفه‌های مهم را از آن بگیریم، با روح قرآن منافات دارد.

حالا هرچقدر هم به پاره‌ای از روایات و متون تاریخی استشهاد شود، و به حکایاتی که معلوم نیست از کجا آمده استناد شود، اما در قرآن چنین تصویر انسانی از پیامبر به دست داده شده است. با قرآنی که همه مسلمانان بر آن متفق القول هستند، آن نگاه فوق اسطوره‌ای منافات تام دارد. اگر پیامبر (ص) فوق اسطوره‌ای بود، این چنین آیاتی که اکنون خواندم در قرآن نمی‌آمد. پیامبر را اینچنین خطاب قرار نمی‌داد. چه پیامبر اسلام و چه در باب وسوسه‌های یوسف در قصه زلیخا که در قرآن بیان شده، آن هم از بشری بودن نبوت حکایت می‌کند.

باری! آیات از این قرار است وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتُنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَاتَخَذُوكَ خَلِيلًا (۷۳) وَكُلُوا أَنْ تَبْتَئَا لَقَدْ كَدْتُمْ لَكُمْ شَيْئًا قَلِيلًا (۷۴) خیلی تکان دهنده است: إِذَا لَأَذِقْنَاكَ الضَّعْفَ الْحَيَاهُ وَ الضَّعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا ﴿۷۵﴾ وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لَيَخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يَلْبُثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿۷۶﴾

این آیات چهارگانه در سوره اسرا حقیقاً تأمل برانگیز و تکان دهنده هستند. می‌گوید چیزی نمانده بود که تو را از آنچه به سوی تو وحی کرده‌ایم گمراه کنند. تا غیر از آن را بر ما ببندی و در آن صورت تو را به دوستی خود بر می‌گزینیم. وَإِذَا لَأَتَّخَذُوكَ خَلِيلًا آنوقت تو را دوست و خلیل خود بر می‌گرفتیم.

چیزی نمانده بود که تو آن را بر ما ببندی وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتُنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا بر ما ببندی چیزی را که به تو نگفتیم. آن مخالفان، آن خصمان، آن دشمنان یا آن منتقدان را، و در آن صورت پی در پی آن بودند که با تو از در دوستی درآیند. اگر ما تو را استوار نمی‌داشتیم اگر ما تو را تثبیت نمی‌کردیم وَكُلُوا أَنْ تَبْتَئَا نزدیک بود که به سمت آنها متمایل شوی لَقَدْ كَدْتُمْ لَكُمْ شَيْئًا قَلِيلًا.

اگر این چنین بود آن وقت ما تو را دو برابر، مضاعف، در این زندگی و دو برابر پس از مرگ عذاب می‌چشانندیم. تو در برابر ما یاوری نمی‌یافتی ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا. در آیه ۴ می‌گوید چیزی نمانده بود که تو را از این سرزمین برکنند تا تو را از آنجا بیرون سازند و در آن صورت آنان هم پس از تو جز زمان اندکی آنجا نمی‌ماندند وَإِذَا لَا يَلْبُثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا.

شما این دیالوگ را ببینید که در این آیات با پیامبر (ص) شده است. اینکه آن بزرگوار تحذیر شده، انذار داده شده است که اگر اینچنین می‌شد تو را عذاب می‌کردیم. من البته از این حیث که این مضامین در قرآن ریزش کرده، از حیثی هم کاملاً خرسندم. یعنی به این معنا که شما ببینید این متن چه متنی است که بدون تعارف دیالوگهای خداوند با پیامبر را، یا آنچه که بر ضمیر پیامبر (ص) ریزش کرده را برآفتاب افکنده است. هم‌ه‌اش هم از جنس اینکه تو رحمه للعالمین هستی، تو شفیقی، که شفایی برای مردمانی، هم نیست. از این سنخ مضامین هم در قرآن آمده است و این قرآن را تأمل برانگیزتر می‌کند.

عدم قرابت انسان شناسی قرآنی و نگاه فقیهان

این آیات نوعی انسان‌شناسی و پیامبرشناسی به ما می‌دهد. تصویر متعارف از این انسان که تکلیف فوق طاقت هم نباید کرد. به نظرم تا جایی که من می‌فهمم، البته من فقیه نیستم و دین پژوهام، در باب قرآن تحقیق کردم و در حوزه نواندیشی دینی قلم زده‌ام، اما با پاره‌ای از فقیهان که سخن می‌گویم و از ایشان می‌پرسم که این انسان شناسی قرآنی خصوصاً با انسان شناسی فقهی که بر اجرای اجباری احکام شریعت اصرار می‌ورزد چه نسبتی دارد؟ پاسخ درستی به من نداده‌اند.

وقتی با برخی از عزیزان و دوستان فقه پیشه نیک نفس، گفتگو کرده‌ام، که خوب شما این قرآن را می‌بینید من هم این قرآن را می‌بینم؛ این انسان‌شناسی که مستفاد از دل این آیات است، که خطاب به پیغمبرش می‌گوید با نوعی گله از جانب خداوند، که نه خیلی از اینها، کثیری یا اکثری از اینها ایمان نمی‌آوردند، آن وقت ما چگونه بر اجرای احکام شریعت اصرار بورزیم؟!

یا اصلاً فارغ از حکومت دینی و مشروعیت آن، که پاره‌ای به آن قائلند - من که چنین باوری ندارم و حکومت دینی را به معنای سیاست ورزی که مستفاد از دیانت و شریعت و ولایت باشد، موجه نمی‌دانم - اما فارغ از قصه حکومت دینی چگونه باید با این مقولات مواجه شد؟ فقهی که به هر حال مبادی و مبانی انسان‌شناختی دارد، چه نسبتی با این آیات دارد؟

من این را به نحو سؤالی درمی‌افکنم. به هر حال نوعی انسان‌شناسی و پیامبرشناسی در این آیات موج می‌زند. البته که قرآن فقط این دو سوره نیست و آیات متعددی دارد. عموم آنها را هم دیده‌ام و از نظر گذرانده‌ام. تفاسیر متعددی را خوانده‌ام. توضیح این مطلب که ما چگونه پیامبرشناسی و

انسانشناسی خود را که متخذ از قرآن است، مقتبس از قرآن است باید صورت بندی کنیم مسئله مهمی است.

پیش از این که از این مضمون درگذریم، گریزی به سوره یوسف بزنیم. چون بحث پیغمبرشناسی است. آیاتی راجع به وقتی که یوسف پیامبر متهم شد به داشتن رابطه با زلیخا و به زندان افکنده شده بود. یوسف درخواست اعاده حیثیت کرد. خواست که عزیز مصر بداند او خیانت و خطایی نکرده است. از خداوند خواست که کید خائنین و نیرنگشان را به آنها برگرداند. و بعد آیه ۵۳ که وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي ۝ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي ۝ إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ

من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم. از زبان یوسف پیامبر است. چرا که نفس به بدی امر می‌کند. مگر کسی را که خدا رحم کند إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي ۝ زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است. خطاب به خود می‌گوید. یعنی نوعی وسوسه‌هایی که در وجود او شعله ور شده بود را به رسمیت می‌شناسد. این در تناسب و تلائم با آن پیامبرشناسی است که ذکر کردم: وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي ۝ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي ۝

وقتی که یوسف پیامبر را اینچنین تصویر می‌کند، من و شما باید حساب کار خود را بکنیم. باید بدانیم که چقدر مجال برای لغزیدن زیاد است. به هر حال پیامبرشناسی خود را هم در عین حال تصحیح و تنظیم کنیم.

باری! من به آیات انتهایی سوره یوسف، آیه ماقبل آخر هم اشاره‌ای کنم تا این پیامبرشناسی که ذکر می‌کنم موجه‌تر و روشتر بشود. نوبت پیش در راستای آن انسان‌شناسی آیاتی را برایتان خواندم وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ

اینکه بیشترین ایشان به خدا ایمان نمی‌آورند و با او چیزی را شریک می‌گیرند. همچنین وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ این‌ها همه در راستای آن انسان‌شناسی است که ذکر می‌کنم. باز خطاب به پیامبر (ص) است که هرچقدر تو آرزومند باشی، اکثر مردم ایمان آورنده نیستند.

آیه ۱۱۰ سوره یوسف که با نوعی دغدغه‌های وجودی و اگزیستنسیل پیامبران گره خورده؛ و به زیبایی به تصویر کشیده شده، را هم برایتان بخوانم. توضیحی دهم ذیل آنکه می‌گوید حَتَّى ۝ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّى مَنْ نَشَاءُ ۝ وَوَلَا يَرُدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ این آیه بسیار تأمل برانگیز است. البته مفسران دو نحوه خوانده‌اند. من به گونه‌ای که تناسب و تلائم بیشتری با بحث ما دارد معنا می‌کنم. توضیح می‌دهد که فرستادگان ما حَتَّى ۝ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ. نا امید شدند و فکر کردند که نکند آنچه که به ایشان گفته شده دروغ بوده است. این وسوسه و یأس پیامبران را به تصویر می‌کشد. وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا

برخی این را البته کذبوا خوانده‌اند و معنا کرده‌اند. به این معنا که مردم پنداشته‌اند که به آنها دروغ گفته شده است. جوری معنا کرده‌اند که مخاطب این یأس یا کسانی که مأیوس شدند مردم بودند. اما برخی دیگر از مفسران هم این ضمیر را خطاب به پیامبران گرفته‌اند. یعنی پیامبران نا امید شدند؛ نه اینکه مردم نا امید شده‌اند که به آنها دروغ گفته شده. من این اولی را می‌پسندم.

فکر می‌کنم با پیامبرشناسی قرآن هم در تناسب و سازگاری است. هرچند که ممکن است به ذهن و ضمیر ما غریب بنماید. هنگامی که فرستادگان ما نا امید شدند، یأس بر پیامبران، اگر نگوییم مستولی شد، به هر حال یأس را تجربه کردند. گفتند نکند اینها خبرهای دروغ است. یا ما فکر کردیم که پیامبریم و باید مضامینی را با دیگران در میان بگذاریم. آن وقت بود که البته جَاءَهُمْ نَصْرًا یاری ما به آنها رسید. مثل همان که در سوره اسرا خواندیم. می‌گفت که اگر ما تو را تثبیت نکرده بودیم چیزی نمانده بود که به جانب آنها درغلتی. اینجا هم در باب پیامبران می‌گوید که مظنون شدند، فکر کردند، انگاشتند، که نکند خبری نیست؟ نکند خواب و خیالی بیش نیست؟ دچار این وسوسه‌ها و این تلاطمهای وجودی و اگزیتنسلی شدند که یاری ما به آنها رسید. البته کسانی را که می‌خواستیم نجات یافتند: فُجِّجِي مَنْ نَشَاءُ ۝ الْبَتَّةَ: وَلَا يَرُدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ و عذاب ما از روح مجرمان هم برگشت ندارد و سرجایش است.

آن بخش اولش خیلی تکان دهنده است. از تلاطمهای وجودی پیامبران، سخن می‌گوید. تعبیر رُسُل را به کار برده و یأس پیامبران: حَتَّىٰ ۝ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ بعد می‌گوید: قَدْ كَذَّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرًا یعنی آن ولوله وجودی در ایشان رخداد، پدید آمد. بعد یاری ما به ایشان رسید. این آن تصویری است که من از پیامبرشناسی قرآن دارم. چه آیه‌ای که در باب پیامبر اسلام در سوره اسرا خواندیم، چه آنچه که در باب یوسف پیامبر امروز هم قرائت کردم. چه اینجا که توسعاً در باب پیامبر و یأس که یکی از دغدغه‌ها و احوال اگزیتنسلی وجودی است، سخن رفته است.

دوستان احتمالاً نام کی یرکگارد را شنیده‌اند. فیلسوف مشهور دانمارکی در نیمه اول قرن بیستم. یکی از فیلسوفهای محبوب من است. عمر بلندی هم نکرد. در ۴۴ سالگی از دنیا رفت. از این حیث شبیه اسپینوزا است. فیلسوف یهودی زاده‌ای که در هلند زندگی می‌کرد. هم به سان کی یرکه گارد مجرد بود و هم ۴۴ یا ۴۵ سالگی از دنیا رفت. بارقه‌های نبوع در هر دو موج می‌زد. کی یرکگارد به رغم اینکه با کلیسای نهادینه شده بر سر مهر نبود و چنانچه که در پاره‌ای از نوشته‌هایش آمده است وصیت کرده بود که او را در کلیسا دفن نکنند؛ اما دغدغه‌های وجودی ژرفی داشت. دغدغه‌های اگزیتنسلی ژرفی داشت و مکتب اگزیتنسلی در فلسفه معاصر با نام او گره خورد. او پدر اگزیتنسالیسم توحیدی شناخته می‌شود.

کتاب «ترس و لرز» او که به فارسی هم خوشبختانه ترجمه شده است، که هم نسخه انگلیسی و هم نسخه فارسی‌اش را دیده‌ام، معطوف به روایت کی‌یرکگارد از مفهوم ایمان است. با عنایت به قصه ابراهیم پیامبر که ابراهیم از عهد عتیق و عهد جدید هم می‌دانید، پدر ایمان بود. بسطی که کی‌یرکگارد این مضمون را داده است.

این تصمیم ساده‌ای نبود که وقتی در رؤیا دید باید فرزندش را ذبح کند، آنی اینکار را انجام داد. توضیحی به زیبایی داده که از حیثی با بحث ما تناسب دارد. می‌گوید ابراهیم (ع) از وقتی که رؤیا دید تا وقتی خواست این کار را بکند، سه روز طول کشید. ابراهیم (ع) در مسیر این سه روز، ولوله‌ای در سرش بود. تلاطم‌های ژرفی او را در چنبره خود گرفتار کرده بود. زیر و زبر می‌شد. به تعبیر مولوی:

گفتم این چیست بگو زیر و زبر خواهم شد
گفت می‌باش چنین زیر و زبر هیچ مگو

نکند این رؤیای صادقه نباشد؟ نکند من اشتباه کنم؟ کارد را بگذارم بر گلوی فرزندم که پس از عمری به دنیا آمد یا اینکار را نکنم؟ این استفاده‌ای است که کی‌یرکه گارد از داستان ابراهیم (ع) برای توضیح پیچیدگی مفهوم ایمان می‌کند. اینکه ایمان ورزی با این دغدغه‌های اگزیتنسلیال گره خورده است.

در باب ابراهیم (ع) او سخن گفته است. ما در باب یوسف پیامبر (ع)، در باب پیامبر اسلام، در باب رسولانی که به تعبیر قرآن دچار یأس شدند و یأس را تجربه کرده‌اند، سخن گفتیم. آنچه که کی‌یرکه گارد می‌گوید مبتنی بر این کشمکشها و کشاکشهایی که ابراهیم پیامبر با خودش داشت، رقم خورد.

البته او در ادامه از مفهوم جهش ایمانی سخن گفته و سراغ گرفته است. می‌گوید اتفاقاً ایمان آن جایی صورت می‌پذیرد که فرد به رغم پاره‌ای از شواهد، به درون دریای ایمان می‌جهد. نمی‌خواهم وارد مؤلفه‌های ایمان گرایی به روایت کی‌یرکگارد بشوم. همین مقدار می‌گویم که خطر کردن از مقدمات ایمان ورزی به روایت اوست. پدر ایمان را هم ابراهیم پیامبر می‌داند. از او الگو می‌گیرد، همان تلاطمها و زیر و زبر شدن‌های وجودی ابراهیم پیامبر. مبتنی بر آن سخن گفته است.

در پراتنز بگویم در سنت عرفانی ما هم به نحوی ایمان ورزی، آنچه که من از آن به عنوان «ایمان شورمندانه» سخن می‌گویم، با روایت کی‌یرکگارد از ایمان ورزی، تناسب و تلائم دارد. مولوی در مثنوی می‌گوید:

تاجر ترسنده طبع شیشه جان در طلب نه سود دارد نه زیان

بل زیان دارد که محرومست و خوار نور او نوشد که باشد شعله خوار می‌گوید آن کسی که سرمایه زیادی دارد ولی طبع ترسنده‌ای دارد و ترسو است، این سرمایه را به کار نمی‌اندازد. می‌گوید: پس نه سود می‌کند و نه زیان. چون به هر حال سرمایه را به کار نزده است. اما بعد می‌گوید:

بل زیان دارد که محرومست و خوار نور او نوشد که باشد شعله خوار کسی که نورخواری پیشه می‌کند؛ به نور می‌رسد که شعله خوار باشد. یا از میان شعله‌ها رد بشود. سمندر وار بگذرد. یعنی خطر کند. خطر کردن و ریسک کردن مهم است. به تعبیر متعارف امروز. کی یرکگارد ایمان را از این جنس می‌دانست. البته از ابراهیم پیامبر هم الگو گرفته بود و تلاطمهای وجودی آن بزرگمرد را به تصویر کشیده و از او سخن گفته بود. باری از این درگذریم، خواستم فقط توضیح دهم که ایمان شورمندانه‌ای که کی یرکگارد از آن سخن می‌گوید، نسبتی هم با میراث عرفانی ما دارد. از سوره اسراء دو آیه است که تتمه وقت امروز را معطوف و مصروف به آنها می‌کنیم.

داستانِ معیوبِ اشرفِ مخلوقات

یکی از مضامینی که ما در باره‌اش شنیده‌ایم و البته در زمرهٔ مضامین نیکویی است که خوب است به آن توجه داشته باشیم و برخی از اوقات یادمان می‌رود؛ قصه کرامت انسانی است. البته یکی از خطاهای رایجی هم که در ذیل همین آیه ۷۰ سوره اسراء وجود دارد را هم بیان خواهیم کرد و آن قصهٔ افضلِ موجودات بودنِ انسان است. یادمان است چند سال پیش که در یکی از برنامه‌های پرگار تلویزیون بی بی سی شرکت کرده بودم، تحت عنوان انسان مُکرم و دو مهمان دیگر هم بودند و هر دوی ایشان اشاره کردند و گفتند که در قرآن گفته شده است که انسان اشرف مخلوقات است. گویی همه دنیا برای انسان خلق شده است.

البته یکی از آنها از منظر داروینیستی سخن می‌گفت. یکی از ایشان هم از منظر فلسفی. تاکید می‌کردند در دین اسلام اینچنین گفته شده است. من به ایشان گفتم: نه! و همین آیه را خواندم. گفتم از منظر قرآن انسان اشرف مخلوقات نیست. این جزو اغلاط و خطاهاییست که عده‌ای می‌کنند. در قرآن گفته شده که انسان بر بسیاری از مخلوقات، برتری داده شده است؛ نه اینکه اشرف مخلوقات است.

به اصطلاح صفت عالی به کار نرفته است؛ همین. این مهم است که ما شأن و منزلتِ خودمان در هستی و هم تأکیدی که بر کرامت انسانی رفته است را بدانیم.

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ﴿٧٠﴾

این همان آیه مشهوری است که به آن ارجاع داده می‌شود. چنانکه می‌بینیم در آن از کرامت انسانی سخن رفته است. به راستی که ما فرزندان انسان را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکبها بنشانیدیم وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ. و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی و رزق دادیم وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ

و بعد آنها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری آشکار دادیم وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

نه اینکه بر همه مخلوقات، نه اینکه انسان اشرف مخلوقات است. این در قرآن نیست. بحث برتری دادن بر کثیری از مخلوقات است. نه برتر و بهترین مخلوق.

نکته دوم هم آن کرامت انسانی است. من نمی‌خواهم دچار خطای **Anachronism** زمان‌پریشی بشوم و پای مفاهیمی که پس از رنسانس در خصوص کرامت انسانی بر ساخته شده است را به میان آورم. اما قرآن راجع به کرامت انسان دارد سخن می‌گوید. نه به آن معنایی که پس از رنسانس وضع شده است.

آن مبادی و مبانی دیگری دارد. حقوق بشری هم که پس از جنگ جهانی دوم تصویب شد و بر مسند تصویب نشست، بعضاً از نظام فلسفی کانت ارتزاق می‌کرد. چنانکه در فلسفه اخلاق او آمده است.

یکی از تنسیق‌های امر مطلق او موسوم است به «اصل غایت بودن انسان». متضمن این معنا است که آدمی فارغ از نژاد، جنسیت، جنس و مذهب کرامت دارد. این آن تعبیری است که در جهان جدید آمده است. نمی‌گوییم عیناً و نظیر این در قرآن آمده، نه!

این را اگر کسی بگوید خطاست. این یک جور چنان که در جلسه نخست هم آوردم. مخاطب متن واقع شدن است، بدون در نظر گرفتن زمینه و زمانه آن. این‌ها محصولات جهان جدید است. حقوق بشر از مضامینی است که در جهان جدید سربر آورده است. صدها فیلسوفان، جامعه‌شناسان و متفکران روی آنها کار کرده‌اند. به این معنا در روزگار گذشته نمی‌توانیم آن را سراغ بگیریم.

اینکه حقوقی از آن حیث بر انسان بار می‌شود که انسان است، این آن ایده محوری است که کانت می‌گفت. دیگران هم از پی او آمدند. به اصطلاح حقوق بنیادینی از آن حیث که انسان، انسان است بر او بار و مترتب می‌شود. از منظر هنجاری اگر بخواهیم سخن بگوییم از آن حیث که انسان، انسان است حقوقی بر او بار می‌شود.

قرآن این را نمی‌گوید، اما تأکید بر کرامت انسانی و اینکه آدمی موجودی محترم است، مهم است. خیلی مهم است و اینکه ما چقدر این را پاس می‌داریم؟

مجازات‌های فقهی و متن قرآن

باز هم اشاره کنم به قرآن‌شناسی و نگاه امثال من به قرآن. دو حکم مسلم فقهی این است که می‌گوییم مسلم به این معنا که فقهای متعددی در مورد آن، بر این قول هستند یا جمهور فقها بر این قول هستند. دوتا از احکامی که امروزه توسط افرادی که یا دیندار نیستند یا خارج از بلاد اسلامی زندگی می‌کنند خشن قلمداد می‌شود یا ناموجه قلمداد می‌شود حکم اعدام است. آن هم برای کسی که بخاطر عقیده و سخن گفتن از آن به اعدام مجازات محکوم می‌شد. یکی مجازات اعدام برای کسی که مرتد می‌شود و دین خود را عوض می‌کند؛ دیگری هم سخن بر سر این است کسی که به پیامبر اهانت می‌کند، سب النبی می‌کند.

این را همه ما می‌دانیم و جمهور فقها بر آن متفق القول هستند. من می‌خواهم این را عرض کنم و در مکتوباتم هم آمده است. این دو حکم هم مبنای قرآنی ندارد. ما در قرآن هیچ مجازات دنیوی برای مرتد نداریم. مجازات اخروی هست. یعنی اگر کسی عالماً و عامداً پای بر روی حقیقت نهاده باشد و دین خود را تغییر داده باشد، مجازات اخروی دارد. آن هم امری است بین فرد و خدای خود. من و شما از آن چه می‌دانیم به قول سعدی: در باطنش غیب نمی‌دانم. چه می‌دانیم در باطن فردی که فکر می‌کند کار درستی کرده است و دین خود را تغییر داده است، چه گذشته است؟!

مقاله‌ای دارم تحت عنوان «ارتداد در ترازوی اخلاق» که در کتاب «ورق روشن وقت» منتشر شده است. آنجا استدلال اخلاقی کرده‌ام و هم شواهد قرآنی آورده‌ام که این حکم پایه قرآنی ندارد. بعد توضیح داده‌ام که اخلاقاً هم ستاندن جان کسی در روزگار کنونی موجه نیست.

مرحوم آیت الله منتظری و مرحوم احمد قابل هم در آثار متأخرشان به این امر اشاره کرده‌اند. حالا نه به زبان من که اخلاقی است. بلکه با این توضیح که حکم ارتداد زمینه و زمانه‌ای داشته است. در ابتدای پیدایی آئین اسلام، این آیین درخت تنومندی نبود و نهال ظریفی در دوران مکی و مدنی بود. آنجا یک کارکرد داشت. اما امروزه که جمعیت مسلمانان میلیاردی است و روزی صدها نفر وارد این دین شوند و صدها نفر از دین خارج شوند، بر دامن کبریائش ننشیند گرد. در چنین فضائی، ستاندن جان کسی چه محلی از اعراب دارد؟!

بعد این قصه کرامت بنی آدم را مد نظر قرار دادم. باز در سیاق قرآنی می‌گوییم و اینکه به هر حال انسان محترم است. می‌گوید ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم. می‌دانم پاره‌ای از آیات دیگر هم در باب کسانانی که بغی می‌کنند یعنی به تعبیر امروزی کار مسلحانه می‌کنند، تعابیر تندی رفته است که

آن را در جای دیگری باید بررسی کرد. من نمی‌خواهم گزینشی با قرآن مواجه شوم و آن مضامین را نبینم.

اتفاقاً سه نوبت هم تحت عنوان قرائت داعشی از قرآن در مرکز ولیعصر (عج) سال گذشته انجام دادم. پس از آن سخنانی که در باب اعتراضات آبان ماه؛ آن قرآن پژوهی که گفته بود دست و پای مخالف را باید قطع کرد. یا نفی بلد کرد. بعداً ایشان آمد و آن حرفها را یک جورهایی پس گرفت. من به همین مناسبت با سؤالات بسیاری مواجه شدم.

در مرکز ولیعصر (عج) سه نوبت سخن گفتم. اتفاقاً آنجا هم گفتم که ما نمی‌خواهیم این آیات را نبینیم و لای فرش بزنیم. یا بخشی از قرآن را نخوانیم. اما امروزه از نظر امثال ما نواندیشان دینی، آن احکام و آن دست و پای مخالف را قطع کردن، شدنی نیست. تطبیقی که آن فرد داده بود، کاملاً تطبیق ناروایی بود. کسانی که اعتراض کرده‌اند، به سبب مشکلات اقتصادی به خیابان آمده‌اند کجا و افرادی که اهل بغی هستند، و مسلحانه قیام می‌کنند و نظم مدینه و شهر را بهم می‌ریزند، کجا؟ باری مرادم این است که آن آیات و آیاتی از این دست هم که عموماً مدنی هستند، همه پیش چشم من هستند. نه در مقام بزک کردن قرآن هستم و نه در مقام نادیده انگاشتن پاره‌ای از آیات. بلکه چنانکه توضیح دادم، مواجه پدیدارشناسانه با متن دارم.

دوستان می‌توانند این موارد را در مقالات مکتوب بنده ملاحظه کنند. اینجا که از کرامت یاد می‌کنم آن مضامین هم پیش چشمم است. فی الجمله انسان محترم است و کرامت دارد. اینکه جان او برای اینکه عقیده‌اش را عوض کرده ستانده شود، امر نامقبولی است. سخن قرآن در خصوص بغی است. و آن کاملاً متفاوت از اعتراضهای اینچنینی است.

همین اکنون در قرن بیست و یکم اگر کسی اسلحه به دست بگیرد مگر نوازشش می‌کنند؟ حالا دست و پا را قطع نمی‌کنند؛ اما پلیس به روی او هم آتش می‌گشاید، مگر تعارف دارد؟ وقتی سرقت مسلحانه می‌کنند، وقتی گروگانگیری مسلحانه می‌کنند، مگر تعارف دارد؟ از جایی به بعد وارد عمل می‌شوند و گریزی از این نیست که خشن رفتار کنند.

آنچه که من عرض می‌کنم هم سخن از انسانی است که کرامت دارد. به تعبیری که در این آیه آمده است و هم اینکه کسی به صرف تغییر دینش مستلزم عقوبت این جهانی نیست. هیچ آیه‌ای در قرآن مؤید این امر نیست. در باب سب النبی هم همینطور. در قرآن آیه‌ای نداریم که سخن از ستاندن جان کسانی باشد که به پیامبر اهانت کرده‌اند. من مقاله‌ای همان ایام که قصه کشته شدن مع الاسف کارتونیستهای فرانسوی از نشریه شارلی ابدو طرح شده بود نوشتم. در یکی از برنامه‌های تلویزیونی هم شرکت کرده و پاره‌ای نکات طرح کردم. انتقادات بسیاری هم دریافت کردم. مقاله‌ای تحت عنوان «قرآن، اهانت و دیگری» نوشتم. استشهادات قرآنی آوردم که در قرآن هیچ‌چیزی وجود ندارد.

چند جا به پیامبر (ص) گفته شده است از آن مجلس بیرون بیا. اگر در باب تو سخنانی گفته می‌شود، خصوصاً در دوران مکی که پیامبر (ص) مخالفان زیادی داشتند دقیقاً چنین تعبیری به کار رفته است. ما در آیات مکی می‌خوانیم که: **وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا**^۲ نسبت به آنچه که به تو گفته می‌شود، صبوری پیشه کن و آنها را ترک کن. **وَاهْجُرْهُمْ** و از آنها فاصله بگیر. **وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا**.

ببینید این نوع منطق قرآنی را دارم ذکر می‌کنم. آنچه که در قرآن آمده است دلالتی بر این امر نمی‌کند که اگر کسی اهانتی به پیامبر می‌کند باید جان او را ستاند. یا اگر دین خودش را تغییر داد باید جانش را ستاند. در قرآن اینها نیامده است.

چنانچه از آیه ۷۰ سوره اسرا خواندم از کرامت انسان به صورت مطلق هم سخن رفته است. نه آدمیان خاص. نه فقط مسلمانان. نه فقط متدینان. **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ**. در بابت کرامت و محترم انگاشتن فرزندان آدم سخن رفته است. اینکه بر بسیاری از آفریده‌های خود البته ایشان را برتری بخشیدیم.

این هم یک نکته انسان‌شناختی دیگر است که در کنار آنچه تا کنون در حوزه پیامبرشناسی و انسانشناسی در قرآن بیان شد، می‌توان دریافت.

گریز از کوردلی

آخرین نکته‌ای که عرض می‌کنم و با ذکر آن عرایضم را ختم می‌کنم، یکی از آیات دل‌انگیز سوره اسرا است که مضمون اگزیتنسلیل و باطنی ژرفی دارد. می‌گوید: **وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ ۖ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٧٢﴾**

هرکسی که در این دنیا کوردل باشد، در آخرت هم کوردل و بسا گمراه‌تر خواهد بود. این یکی از آیاتی است که عرفا خیلی روی آن سرمایه‌گذاری کرده‌اند و بر سر شوق آمده‌اند. بسیاری از مفسران گفته‌اند این کوری، کوری باطنی است، نه کوری جسمانی. کسی که دچار کوری می‌شود، -از تعبیر فیلسوفان اخلاق بخوایم، استفاده کنم-، دچار «کوری اخلاقی» می‌شود.

چند روز پیش در جلسه ماهانه کتابخوانی در بنیاد سهروردی، به کتاب «کوری» نوشته ساراماگو پرداختیم. نویسنده پرتغالی صاحب نام در سن ۷۶ سالگی به سبب انتشار این کتاب جایزه نوبل را برد. کتاب غریبی است و فضای تلخی هم دارد. اسمش هم در انگلیسی **Blindness** و در فارسی هم کوری ترجمه شده است. از کوری‌ای یاد می‌کند، آنجا که همه شهر را می‌گیرد. اما کسانی که کورند چشمانشان سفید می‌بیند و جایی را درست نمی‌بینند. جز همسر چشم پزشک که بیناست. وی

۲. مزمل - ۱۰

همراه آن کسانی که در قرنطینه می‌روند امور را نظاره می‌کند. برخی از منتقدان نوشته‌اند که مُراد ساراماگو از کوری در اینجا و این تصویر موحشی که ترسیم کرده است، آن کوری‌ای است که بشرِ جدید به آن دچار شده است. کوریِ روحی، یا کوری معنوی که مدرنیته، مدرنیزاسیون و زندگی تکنولوژیک به همراه آورده است.

من اتفاقاً وقتی که زُمان را می‌خواندم، به یاد این آیه قرآن هم افتادم. آن کوری‌ای که ساراماگو از آن یاد می‌کند، یک جور کوری است که به هر حال خلاف آمد عادت عمل نکنیم. یا به تعبیرِ سپهری اگر جیبمان پر از عادت بشود، دیگر چیزی در ما شوقی پدید نمی‌آورد. یا دل ما را نمی‌لرزاند. یا آن کوردلی که احوال خوشی را در دنیا تجربه نمی‌کند.

اینکه گفتم عرفا به این آیه توجه ویژه‌ای داشتند، از این حیث است که اگر کسی احوال خوشی را در این دنیا نصیب نمی‌برد، تجربه نمی‌کند، فکر نکند وقتی آنجا هم می‌رود، خبری هست. ما همین وجودی هستیم که از اینجا با خود به آن دنیا می‌بریم. آنجا اتفاق خاصی نمی‌افتد.

نباید یک نگاه پس‌اندازی داشت و بگوییم که مثل حسابهای بانکی ما با آن برخورد می‌شود. الان ممکن است شما پرسید چقدر در حساب بانکیتان هست؟ یا توی این حساب و آن حساب را ندانی و بعد مراجعه کنی که عدد دقیقش را بدانی. یا فرض کنید میزان بدهی کردیت کارتتان را. اما در باب احوال باطنی اینچنین نیست. یعنی اگر من آرامش را، احوال خوش را در این دنیا تجربه نکنم و از آن بالاتر کوری اخلاقی را به توضیحی که عرض کردم لمس کنم، یا حساسیت اخلاقی‌ام را از دست بدهم، این خیلی علامت بدی است. نشان می‌دهد آنسو هم کور خواهیم بود وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى ۖ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى ۖ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٧٢﴾

نشانه بدی است که اگر کسی در این دنیا کور باشد در آخرت هم کور خواهد بود. بدا به حالش و بدا به گمراهی‌ای که نصیب می‌برد. این آیه ملاک و محکی است برای ما که خود را بسنجیم و از خود سراغ بگیریم. اگر آن خوشی را نداریم و پر از پاشانی و پریشانی هستیم و به تعبیر مولوی نصیبی از دل دیگر نبردیم، خوب در انتظار چه هستیم؟ اینجا باید اتفاقی بیافتد و احوال خوشی را من و شما نصیب ببریم. این یک ملاک و محک، یک دماسنج است که در وجود خود ببینیم. کوری می‌تواند کاملاً متضمن این معنا باشد که من احوال خوشی ندارم.

عرایضم را با ذکر ابیاتی از غزل مولانا ختم می‌کنم و دوستان را بیش از این خسته نمی‌کنم. مشتاقم که از نکته‌های سنجهای شما هم استفاده کنم. آن غزلی که از اینجا آغاز می‌شود:

همه را بیاز مودم ز تو خوشترم نیامد
چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد
سر خمها گشودم ز هزار خم چشیدم
چو شراب سرکش تو، به لب و سرم نیامد
نه عجب که در دل من، گل و یاسمن
بخندد که سمن بری لطیفی چو تو در برم نیامد

این‌ها را می‌گوید تا انتهای غزل می‌گوید:

بروای تن پریشان، تو و آن دلِ پشیمان که ز هر دو تا نرستم، دلِ دیگرم نیامد
خیلی تعبیر لطیف و پرمغزی است. طعن می‌زند و به سینه پریشانی و پشیمانی دست رد می‌زنند.
می‌گوید تا شماها نروید آن دل دیگر نمی‌آید.

کوری‌ای که اینجا در قرآن ذکر شده است با پریشانی، پاشانی و پشیمانی روحی نسبتی دارد. مَنْ
كَانَ فِي هَذِهِ يَعْنِي كَسِي كَهْ دَر اَيْن دُنْيَا كُور بَاشَد. یعنی نصیبی از احوال خوش باطنی نبرده باشد،
دائماً در پاشانی و پریشانی است. کسی که در تجربه کردن صفات و اوصاف زشت یا روحيات بد
باشد، چه انتظاری دارد؟ یا نباید این انتظار را داشته باشد. چراکه همین روح و روان به آن دنیا منتقل
می‌شود.

می‌گوید اگر تو در این دنیا کوری گریبان خودت را بگیر: مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى ۖ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ
أَعْمَى ۖ او در آخرت کور می‌شود نصیبی از آرامش و تجارت کبوترانه و احوال خوش را نمی‌برد.
خیلی ملاک و محک لطیفی به من و شما می‌گوید. می‌گوید خودت را بسنج. در این آینه خود را
بین. چطور مرگ شناسی یک آینه است؟ خودشناسی‌ای که در قرآن ذکر شده است و هم عرفا به
درستی بر آن تأکید کرده‌اند که در نسبتی که با مرگ داریم این آینه ایست که ما می‌توانیم خودمان را
در آن ببینیم. هرچند ممکن است این آینه وقتی من و شما خودمان را در آن می‌بینیم تصویر دل
انگیزی نبینیم و بخواهیم از خودمان بگریزیم؛ اما گریختن از خویشتن هم کار ساده‌ای نیست. برای
اینکه هرچند تصاویر نه چندان زیبا یا احیاناً زشتی را از خود ببینیم مادامی که با آن مواجه نشویم و
درد و رنج آن را نچشیم و از آن عبور نکنیم آرامش را نمی‌توانیم در خود سراغ بگیریم.

این سخن قرآن خیلی حکیمانه است. کوری انواع مختلفی دارد؛ کوری روحی و کوری اخلاقی.
اما هرچه که هست از جنس پاشانی و پریشانی و احوال تلخ و جودی است و یک ملاک و محک به
دست ما می‌دهد. می‌گوید که خودت را اینچنین ببین. اگر می‌خواهی به تعبیر مولانا دلِ دیگر را به
دست بیاوری، آن دلِ دیگر وقتی به دست می‌آید که تو بر کوری رقم بطلان بکشی. وقتی که در
پشیمانی و پریشانی آتش بکشی. منی که دائم خودم را با دیگران قیاس می‌کنم، منی که دائم در این
اندیشه هستم و نسبت به فلانی حسادت می‌ورزم، پر از کینه‌ام، پر از آز هستم، یا کلافه‌ام دائماً، یا
«باخودم» به تعبیر مولوی، خوب این چه جایی از احوال و نغمات خوش معنوی می‌تواند در وجود
من ریزش و ظهور پیدا کند؟

منی که این چنین باشم و چندان نصیبی از بینایی نبرده‌ام چه انتظاری دارم که بعداً برایم اتفاقات
نیکویی رخ بدهد؟! آن انتظار هم انتظار ناروایی است. به تعبیر قرآن: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى ۖ فَهُوَ

فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى ۖ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٧٢﴾

عرایضم را با همان بیت آخری که از غزل مولانا خواندم، ختم می‌کنم و مشتاقم از نکته سنجیهای دوستان استفاده کنم.

بروای تن پریشان تو و آن دل پشیمان که ز هر دو تا نرستم دلِ دیگرم نیامد

پرسش و پاسخ

سلام آقای دکتر خسته نباشید، خیلی ممنون بابت جلسه امروز. دو مورد هست که می‌خواهم نظر شما را در مورد آنها بدانم. یکی نسبت اینکه پیرو سخنانتان در باب اینکه مسیحیان گفتند این چه پیامبری است؟! یکی از مواردی که بسیار محل اختلاف و بحث بین مسیحیان و مسلمانان هست، معجزه است. وقتی من با دوستان مسیحی ام صحبت می‌کنم همیشه به این مسئله اشاره می‌کنند که حضرت عیسی (ع) معجزات بسیاری داشته است، ولی پیامبر اسلام فاقد معجزه است. حالا یا این هم می‌تواند از موضوعی باشد که بشر بودن پیامبر را نشان می‌دهد. با توجه به اینکه در سوره اسرا آیه نخست هم به این قضیه اشاره شده است که خداوند بنده‌اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصا که گرداگردش را برکت ساختیم، می‌برد تا آیات ما را به او نشان بدهیم و او آیات ما را. -در اینجا در سوره اسرا اشاره می‌کند به معجزه پیامبر (ص) (یعنی اگر معجزه باشد، آنگونه که من فهمیدم و در مورد دیگر شما اشاره کردید در بابت ترس و لرز که شامل تمام رسولان می‌شود، زمانی که حضرت مسیح بر صلیب کشیده شد، خطاب به خداوند گفت: خدایا چرا من را واگذاشتی؟ آیا این یأس هم از جنس همان یأسی هست که در ایمان ورزی اشاره کردید؟ مایلم نظر شما را بدانم.

ممنونم از نکاتی که طرح کردید. راجع به نکته اولتان توضیح معجزه مسئله‌ای بوده است در میان متکلمان. خصوصاً اگر با نگاهی مشایی و فلسفه مشایی که به قوانین تخطی ناپذیر هستی باور دارند، بر سر مهر باشید. اگر از اشاعره بپرسید مثل مولانا یا غزالی، این‌ها مشکلی نداشتند. چون به طبایع قائل نبودند. یعنی می‌گفتند که فی‌المثل می‌شود یک آتشی هم باشد که نسوزاند:

از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می‌نمود

به قول متکلمان می‌شود نار محق به ذات نباشد. یعنی آتش خاصیت سوزاندگی ذاتی نداشته باشد. اگر به این معنا قائل به علیت نباشید آنوقت معجزه امری امکان‌پذیر می‌شود، اما اگر قائل به علیت باشید و قوانین صلب و سخت در هستی، قدری متفاوت می‌شود. به نظرم آن قصه سوره اسرا احتمالاً مرحوم علامه طباطبائی هم آورده‌اند و برخی دیگر هم که حتی آن معراج را معراج جسمانی نمی‌دانند. یعنی معراجی می‌دانند که در ضمیر پیامبر (ص) رخ داده است. آن سیر انفس و آفاقی که صورت

گرفته، لزوماً جسمانی نبوده است. این را برخی از مفسران هم آورده‌اند. من داوری نمی‌کنم، می‌خواهم بگویم بسته به تصویر و تلقی‌ای که از علیت داشته باشید، تفسیر شما هم تغییر می‌کند.

توضیحی مختصر راجع به نزاع میان متکلمان اشعری و معتزلی دادم، که خوب به تفاوت نگرشها در خصوص علیت، رأیی در این باب اتخاذ می‌کنید. اما به نظرم شما به همین خود قرآن و این معجزه بودن، یعنی همین که ابن خلدون هم نقل می‌کرد که همین وحدتی که پیامبر میان قبایل مختلف عرب پدید آورد و این میراث عظیم را از خود به جای گذاشت می‌شود تأکید کرد. نه آن معجزاتی که نقل شده است؛ یا خیلی مواقع مع الاسف با امور خرافی هم عجین گشته است.

مضامین بلند همین کتاب یا موردی که سوره اسرا امروز نرسیدم بخوانم ولی یادداشت کرده بودم. اگر مجال شد نوبت آتی می‌خوانیم. می‌گوید قرآن اصلاً شفا است. اما شفا برای امراض روحی ما. نه اینکه فلان حرم و زیارتگاه دارالشفا باشد که امراض جسمانی مردم را شفا بدهد. بعد هم متکلمان و خصوصاً اشعار غزالی و مولانا پیش چشم من هستند که می‌گویند معجزات برای قهر دشمنان است. یعنی برای کسانی که کوردلی دارند و از در عناد وارد می‌شوند. و الا عموم آدمیان اگر با این سخنان مواجه بشوند، باید تبدیل مزاجی در آنها پدید بیاید.

بله به همین معنا مضامین قرآن با اتحادی که در شبه جزیره عربستان پدید آورده است و این گستردگی در سراسر دنیا، بر معجزه بودنش تأکید شده است. خوب مسیحیان هم همینطورند، یعنی ادیان ابراهیمی عموماً بر همین سیاقند. البته در این مورد بحثهای فنی فلسفی الاهیاتی هم می‌شود انجام داد که از حوصله بحث ما بیرون است. فقط اشاره کردم به نزاع میان دو نوع از متکلمین.

در پرسش دوم هم اشاره خوبی کردید. بله این هم مؤید یکی از نکاتی است که من در باب پیامبرشناسی قرآن ذکر کردم. بله این درست است. توجه داشته باشید در همه اناجیل این ذکر نشده است. اگر اشتباه نکنم در یکی از اناجیل این تعبیر آمده است که وقتی که عیسی بالای صلیب بود؟

:why have you forsaken me

می‌گوید چرا مرا به خودم وانهادی؟ و با این مفاهیمی که بیان کردیم در تناسب است، یعنی وقتی که از یوسف پیامبر نقل کردیم، از پیامبر اسلام نقل کردیم، از یاسی که بر پیامبران مستولی شده بود یا دستکم تجربه کرده بودند، نقل کردیم، این قصه عیسی هم که در یکی از اناجیل آمده است، مؤید و مکمل این مضمون و تلقی است از پیامبر و پیامبرشناسی.

من طی چند جلسه گذشته به دنبال مثالی می‌گشتم که یک مقدار بحث را کاربردی کنم. از جهت فهم بیشتر خودم، یک مقدار جدی‌تر و جدای از این کلی‌گویی باشد. تا اینکه برخورد کردم با آیه ۴ سوره قلم که در مورد پیامبر (ص) است. آنجا اگر ملاحظه بفرمایید، خداوند به

پیامبر (ص) می‌فرماید که تو نیکو خلقی هستی، آراست ای. یعنی اشاره می‌کند به اینکه پیامبر (ص) (از لحاظ اخلاقی بسیار پسندیده است. به خلق نیکوی آراسته است. بعد در آیات دیگری در سوره احزاب آیات ۳۷ و ۳۹ داریم در مورد ازدواج پیامبر (ص) (با همسر فرزند خوانده‌شان. زید بن حارس فکر می‌کنم و آن چیزی که جای سؤال دارد. ولی یک سؤال مربوط به این بحث این است که ازدواج با همسر پسر خوانده در آن زمان ناپسند بود. یعنی این را از متن آیه هم می‌شود فهمید، به خاطر اینکه اینجا می‌گوید: او را به نکاح تو در آوردم، تا بعد از این مسلمان در نکاح به زنان پسر خوانده خود که از آنها کامیاب شدند، بر خود گناهی نپندارند. یعنی تا آن موقع مردم این عمل را بد می‌دانستند و می‌گویند که ما اینک کار را انجام دادیم که به ایشان بگوییم که نه این کار بد نیست. فکر می‌کنم در عصر حاضر هم این عمل زیاد اخلاقی و پسندیده نباشد. طبق آیه هم آن زمان اصلاً پسندیده نبود. حالا نمی‌دانم شاید من به قول شما دچار کوری اخلاقی شدم و متوجه نمی‌شوم. حالا با توجه به آن فرمایشات شما که ما یک دیدگاه حداقلی از این اخلاقی باید بگیریم و بعد بیایم و فحش بدهیم با عرف و عقل و اینها، این را شما چگونه وفق می‌دهید؟ و سنجیده می‌کنید؟ آگه این را من گفتم منظورم این است که اگر با این آیات ما بحث کنیم بیشتر می‌توانم فکر و نظر شما را بفهمم.

من ملاحظات خودم را عرض می‌کنم، اولاً ببینید من توجه دارم به آن آیات سوره احزاب. آن را دیده‌ام. اتفاقاً برخی مستشرقین و اسلام‌شناسان خیلی روی آن آیات بحث کردند و مانور داده‌اند. می‌دانم که در زمره آیات بحث برانگیز و جنجالی قرآن است. من دو نکته می‌خواهم بگویم. شرح بیشترش را نوبت آتی می‌گویم. ببینید اولاً مانند آنچه که از سوره اسرا خواندم، به نظرم نفس حضور این آیات در قرآن جالب است. می‌توانست نباشد. یعنی به فرض اگر کاری به تعبیر شما آن ایام خلاف بوده است، می‌شد اینها در قرآن نیاید. چطور عتابهای خداوند به پیامبر در قرآن آمده است؟ چنانکه برایتان خواندم و درباره‌اش صحبت کردم که در این قصه زید هم آمده است. اما علی‌الاصول می‌شد نباشد. این نکته مهمی است. این یکجور شفافیت را نشان می‌دهد و چیزی که می‌شود به هر نحوی امحا شود و در قرآن ذکر نشود. این‌ها که کاملاً متصور است. این نکته اول. یعنی در بخشهای مختلف آن زندگی بر آفتاب افکنده شده است.

نکته دوم هم اینکه من در باب آن فرزندخواندگی و تصویری که ما از فرزندخواندگی و همسر فرزندخوانده امروزه داریم، تردید دارم که آن ایام هم اینچنین بوده است. آن آیات الان پیش چشم من نیست. دیده‌ام به دقت. الان می‌توانم بیاوریم و بحث کنیم. حالا می‌خواهید این را نوبت آتی درباره‌اش با ذکر آیات بحث کنیم.

اما اینکه سخن از محبتی می‌رود که در دل پیامبر (ص) بوده و بعد هم مطابق با آن نُرم روزگار. اینکه امروزه ما تصویری که از فرزندخوانده داریم یا رابطه با فرزندخوانده و همسر او، که با آن موقعیت فرق می‌کرده است، بعد هم او جدا شده و بعد به عقد پیامبر (ص) درآمد. اگر این مسائل اینچنین معرکه آرا واقع می‌شد و مثل همان عتابهایی که در قرآن خطاب به پیامبر (ص) هست. بعد هم او از زید جدا شد و پیامبر (ص) او را به همسری اختیار کرد. تصویر ما را هم از فرزندخوانده و نسبت فرزندخوانده با آنچه که در Tribale cultaure آن موقع بود، باید سنجید.

در عین حال نباید فکر کنیم که این مفاهیم عیناً مثل الان بوده است. فرهنگ قبیله‌ای اقتضانات خودش را داشته و آن فرهنگ هم در متن قرآن و هم در زندگی مردمان آن ایام ریزش کرده است. به مصداق گندمش بستان که پیمانانه است رد، باید توجه به این امور که متن را تخته بند زمان و مکان می‌کند داشته باشیم. دچار خطای زمان پریشی هم نشویم. در عین حال من آن را در نوبت آتی توضیح می‌دهم.

فکر کنم در همین جلسات یا شاید در جلسات دیگری عرض کردم. امروز هم اشاره کردم به اینکه من در پی این نیستم که بخشهایی از قرآن را نبینم یا بخواهم زیر فرش بزنم. همه‌اش را باید دید. کما اینکه وقتی درباره زدن زنان در قرآن ذکری رفته است من نمی‌گویم ضَرَبُوا یا ضَرَبَ را به معنای دزدیدن یا به معنای دیگری بگیریم. ما باید آنچه که در قرآن است را با نُرم و فرهنگ آن موقعیت زمانی ببینیم که اینها چگونه فهمیده می‌شده است.

احتمالاً هم ضَرَبُوا به همین معنایی است که در می‌یابیم. اما معنایی که از ضَرَبُوا در می‌یابیم و اینکه آن مصداق اهانت و نقض کرامت انسانی به معنایی که امروزه ما داریم به عنایت به فرهنگ آن موقع بوده است، اینجاها محل توقف هست. آن نگاه پدیدارشناسانه اینچنین مواجه می‌شود. باری این را گفتم و مابقی را انشاءالله نوبت آتی ذکر می‌کنم. اجازه بدهید به آن آیات مراجعه مجددی بکنم. تا آنچه که الان اجمالاً ذکر کردم را با توضیح بیشتری خدمتتان عرض کنم.

منتها به این نکته توجه داشته باشید که این موضوع هم در آن زمان ناپسند بود، نه اینکه الان ناپسند است. این آیه صراحتاً می‌گوید ما اینکار را می‌کنیم که دیگران هم این کار را ناپسند ندانند. یعنی اینکه آن زمان آن عصر هم این عمل ناپسند شمرده می‌شده است.

ضمن تشکر و قبولی طاعات شما بسیار حظ بردم از نکاتی که ذیل آیات سوره اسرا فرمودید. جایی که پیامبر با لحن توهین آمیز خطاب قرار می‌گیرد و اینکه تصویرهای فوق بشر از پیامبر (ص) (با متن مقدس هماهنگی ندارد. ممنون می‌شوم آیاتی از این دست که پیامبر (ص) مستقیماً خطاب قرار گرفته است و سایر آیاتی که کاملاً حالت دیالکتیک دارند، نظیر آیاتی که با قُل شروع

می‌شود چه نسبتی با نظریه وحی و رؤیای رسولانه جناب سروش دارد؟ واقفم که این پرسش مرتبط با موضوع سخنرانی نیست و در صورت صلاحدید پاسخ بفرمایید.

عرض می‌شود همانطور که خودشان اشاره کردند، ارتباط مستقیم با بحث ما ندارد. اما حالا چون سخن از نظریه وحی و رؤیای رسولانه به میان آمد، بد نیست که نکاتی را بیان کنم. اتفاقاً من چند روز پیش یک سخنرانی داشتم از طریق تلگرام در باب همین نظریه، بازخوانی نظریه وحی عبدالکریم سروش. فایلش ۵۰ دقیقه است. در کانال تلگرامی من وجود دارد. مبتنی بر مقالاتی که در این باب دیدم و مشخصاً درباره رؤیای رسولانه و ادله‌ای که دارد. با صورتبندی و بازسازی از منظر خودم. یعنی آنجا توضیحات مبسوطی آورده‌ام. در مراسم رونمایی کتاب «کلام محمد، رویای محمد»، دکتر سروش که در تورنتو برگزار شد هم من و هم نویسنده آقای سروش و هم دوست دیگری سخن گفتیم. فایل صوتی آن هم موجود است. مایل بودید اینها را هم می‌توانید ببینید. چون مشخصاً در باب این موضوع که پرسیدید، سخن گفته‌ام.

اما اینکه اشاره فرمودید، آنقدرها با این نظریه منافاتی ندارد، به این معنا که اینها تجربه‌های خود پیامبر (ص) بوده است، احوالی که بر ایشان می‌رفته است. اتفاقاً این زیر و زبری که می‌شده است. اینچنین می‌دیده است. در آن قبض و بسطهای وجودی اینچنین خود را می‌یافته و احساس می‌کرده است. به خاطر آنچه که در آیاتی که خواندیم از جنس نزدیکی به کسانی بوده است قبضی سراغ او آمده است. یا آن احوال سابق را ندارد یا آن چابکی و چالاکی سابق را ندارد. اما این هیچگونه منافاتی با عرایض بنده ندارد.

قُلّهایی که در قرآن آمده هم همینطور است. قُلّها هم توضیحی که آقای سروش داد، آقای شبستری هم در آن بحث که ما با ایشان داشتیم، ذکر می‌کردند، در زبان فارسی هم داریم در یک مواقعی «بگو» را به کار می‌بریم، در دیوان حافظ بارها دیده‌ایم، در سعدی هم هست:

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ یا رب این قدرشناسی ز که آموخته بود
این را خودش خطاب به خودش می‌گوید.

یا در جای دیگری:

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سراید گفتم که ماه من شو گفتا اگر براید
گفتم زمهر و رزان رسم وفا بیاموز گفتا زخوب رویان این کار کمتر آید
این «گفتم» و «گفتا» به کسی گفته می‌شود که خودش است. مخاطب در یک ساحت وجودی با ساحت دیگری تماس می‌گیرد. یا یک جور نجوای درونی است. نجوای ژرف درونی. این‌ها همه مراتبی دارد. این در سطح آدمیانی مثل مولانا و حافظ است. مولانا می‌گوید:

گفتم آنی بگفته‌ای خموش در زبان نامده ست آن که منم

این‌ها همه خودش هست و با خودش سخن می‌گوید. البته در منظر و مرآی دیگران قرار می‌دهد. این‌ها در سطح عرفاست، یا انسانهایی در این رده و در این سطح. مطابق با این نظریه پیامبر هم می‌شود «قل» بگوید. که در واقع دارد آن سخن را می‌گوید. به سانی که برایتان از حافظ گفتم.

اتفاقاً این تعبیر دیالکتیکی که به کار بردید، تعبیر درستی است. من اتفاقاً در همان مقاله از «تجربه نبوی تا رویای رسولانه» و ذیل ادله‌ای که آورده‌ام همین خصلت دیالکتیکی را بیان کرده‌ام. به این نگاه و این نظریه که یک جور دیالکتیک و روند و آیند است، اشاره کردم. به این معنا این منافاتی ندارد. البته نمی‌گویم این نظریه گیر و گرفتی ندارد یا پوشش صددرصدی دارد. آن فایل را اگر مایل بودید، گوش بدهید. به نظرم دست کم قدرت تبیین و اقناعش به اصطلاح کمتر از نظریه‌های سنتی نیست. تصورم این است و با آنچه که من در این جلسه خدمت شما عرض کردم، یا انسانشناسی و پیامبرشناسی قرآنی که ذکر می‌کنم هم تناسب و تلائم دارد. یعنی می‌شود اینچنین باشد.

البته این بحثهای من به قول منطقیون لا به شرط است. یعنی همانطور که ملاحظه فرمودید در این جلسات و توسعاً بحث‌های قرآنشناسی‌ام از آن نظریه استفاده نمی‌کنم. این‌ها را با نظریات سنتی هم به شرطی که متن مقدس پیش چشم ما باشد و البته با متد پدیدارشناختی، می‌شود توضیح داد. یعنی مشترک الورد است. شما می‌توانید همین متد پدیدار شناختی را که من ذکر می‌کنم مدنظر قرار بدهید و متن را اینچنین بفهمید. خود را مخاطب آن قرار بدهید.

از بحثهایی که راجع به مسئولیت پذیری در جلسه اول گفتم و آنچه که نوبت پیشین و امروز راجع به انسان شناسی و پیامبرشناسی قرآن گفتم چه آن رویکرد را اتخاذ کنید، چه این را، به نظرم با هر دوی آنها همخوانی دارد.